

طلاق مطابق قرآن با قاضی است یا یکی از زوجین

در اطراف موضوع مقال، مقاله‌ای از طرف آقای دکتر حسینی نژاد در شماره ۹۷ مجله کانون وکلاء دادگستری ایران (۱) انتشار یافته بود متقابلاً آن در مجله کانون وکلاء دادگستری آذربایجان جوابی در رد استنباط آقای دکتر خواندم که بقلم آقای زاخری وکیل پایه اول دادگستری برشته تحریر درآمده بود (۲). با توجه به هر دو مقال و اینکه خواننده هم يك فرد ایرانی است و حق دارد مانند نویسندگان محترم نسبت با آنچه که مربوط با اجتماع ایرانی و اسلامی است ابراز علاقه کند و اگر نظری دارد ابراز نماید تا باشد که صاحب نظران را بکار آید مبادرت بنوشتن این نوشته کرد.

نویسنده از خوانندگان معذرت می‌خواهد اگر بنحوی که دو نویسنده محترم وارد مطلب شده‌اند وارد نمیشوم زیرا هر يك برای استنباط فتوای خود تمهید مقدمات کرده‌اند و خود را بدو نتیجه مخالف یکدیگر رسانیده‌اند.

البته خیلی ممتع و مفید بود اگر فرصتی دست میداد تا بر مبنای منطقی و حقوقی اثبات میشد که نتیجه استنتاج آقای دکتر چگونه محصول مقدمات او نیست و استدلال آقای زاخری چگونه موصل بمقصود است. ولی چنانکه گفته شد این روش در این نوشته فعلاً مورد نظر نیست. ولی نکته‌ای که از نظر تاحدی بدور مانده اینست که مسئله را صرف از نظر حقوقی و قضائی بحث نموده‌اند و شاید از این لحاظ بحث زیادی نداشته باشیم زیرا مواردی که مرد حق طلاق دارد معین است و آنجا که عقد نکاح خود بخود منفسخ میشود مشخص و مواردی که زن حق شکایت از مرد و تقاضای طلاق را دارد هم مذکور است و بطور کلی طلاق ایقاع است و بالنتیجه

(۱) به صفحات ۱۹ تا ۴۵ شماره ۹۷ مرداد و شهریور ۱۳۴۴ رجوع شود.

(۲) به شماره ۴ صفحات ۲۴ تا ۵۵ اسفندماه ۱۳۴۴ مراجعه نمائید

دراختیار يك طرف و موارد مستثنی هم شمرده شده و تكلیف همه را صراحت قانون معین کرده است فقط بحث از این لحاظ است که آیا با توجه به اوضاع و احوال اجتماعی و سیاسی و حقوقی زنان بالاخص زن ایرانی چه از نظر قانون مدنی و چه از نظر فقهی (بدون توجه به عوامل روانی و وظائف الاعضائی و تکالیفی که برای مرد در قبال زن معین شده است) میتوان در مقابل دیگر نصوص آیه ای از قرآن پیدا کرد که با استناد بآن حق طلاق را از مرد سلب کرد و آنرا برای محاکم قضائی قائل شد.

آقای دکتر باین آیه شریفه: وان خفتم شقاق بینهما فابمشوا حکماً من اهله و حکماً من اهله ان یریدا اصلاحاً یوفق الله بینهما... متوجه شده و بطور ما حصل عقیده پیدا کرده اند که مخاطب کلمات (خفتم فابمشوا) عموم مردمند و چون عموم مردم نمیتوانند مکلف باشند و این امر از امور کفائیه است پس مخاطب مدعی العموم یا قاضی است که بنمایندگی از مردم حکمی از خانواده مرد و حکمی از خانواده زن معین میکنند و حکمین مانند دو قاضی پس از رسیدگی اگر خواستند آن دورا آشتی میدهند و اگر مصلحت دیدند حکم طلاق را جاری میکنند بدون اینکه توجه بنظر زن و شوهر داشته باشند. اما حقیقتی که بیش از هر چیزی شایسته

است مورد مطالعه و غوررسی ارباب دانش قرار گیرد مسئله شناخت مکتب اسلام در تشکیل

خانواده و از همین راه سازندگی اجتماع است. بدین بیان که اسلام تا چه حد بمسئله

استحکام بنیان خانواده و اساس تشریت افراد و بالنتیجه بوجود آوردن اجتماع سالم اهمیت میدهد.

اسلام با شرایط سهل و با توجه بوجود شرایط لازم و واجب که همه طبیعی است امر ازدواج را تسهیل میکند و مراعات شرایط مستحب اساس آنرا استوارتر میسازد.

زن و مرد مادام که برای خود همسری انتخاب نکرده اند هر نوع آزادی برای انتخاب همسر دارند و در صورت تراضی هر شرطی را که خلاف قرآن و سنت نباشد میتوانند بر عهده بگیرند. بنا بر این کسی که از آغاز عقد همه نوع اختیار داشته حتی اختیار در نحوه طلاق محتمل الوقوع را و از آن صرف نظر کرده صحیح نیست که بعداً با تفسیر و تأویل برای وی حقی ایجاد کنند. شاید فلسفه اینکه دختران باکر تا سن معینی و بقولی در هر سنی با اجازه پدر بزرگ بشرط حیات یا پدر بشرط ممات پدر بزرگ میتواند بعقد دیگری درآید همین است که پدر سالخورده و تجربه کرده و سردوگرم دنیا چشیده و خانواده تشکیل داده و فرزند بشمر رسانیده هر شرطی را که لازمه تأمین آینده دختر او است ذکر کند و آنگاه رضا بازدواج دهد گذشته از جنبه اخلاقی که این قانون از لحاظ احترام بمقام پدر دارد.

اساس مکتب اسلام اینستکه زن و مرد هم کفو باهم ازدواج کنند، در اینجا باید اضافه کرد که هم کفوی سه معنی دارد اول از لحاظ موقعیت خانوادگی دوم از نظر حدود ثروت و آخر که بیش از هر دو اهمیت دارد میزان تعلیم و تربیت است که اگر معنی اخیر درست تحقق یافته باشد کسر آن دودیکر را جبران خواهد کرد و دوهمس تربیت یافته زندگی با روح و معنی خواهند داشت. شاید (معنی کفو اسلام است) همین است که زوجین در صورتی که بدرستی تربیت اسلامی یافته باشند تا پایان عمر باهم با مهربانی و خوشی زندگی خواهند کرد.

بعد از ازدواج و پیدایش فرزندان حقاً پدران و مادران باید همه در اطراف تأمین سعادت حال و آینده فرزندان نگرند و از توقعات مادی و بالهوسانه خود صرف نظر کنند و خرده گیریها و مشکل پسندیها و از خود راضی گیریها را بیکسو نهند، خود را فقط بدیده یک مرد یا یک زن نگاه نکنند بلکه پدر و مادر بدانند و مراقبت داشته باشند که دستخوس احساسات تند خود نشوند و کار زندگی را بر مدار عقل نهند و بمصلحت عمل کنند نه برای جواب بامیال نفسانی آنی و زود گذر.

برای اینکه توجه شود اسلام تا چه اندازه باستحکام خانواده و در حقیقت فلسفه تشکیل آن که بوجود آوردن و تربیت کردن شیر زنان و شیر مردان باشد علاقمند است این ابتکار حقوقی را بکار برده است و زمان فترتی را بنام ایام عده بعد از طلاق قائل شده است تا بسا این فرصت زن و مرد بخود آیند و در باره آینده خویش و فرزندان اندیشه کنند باشد که دوباره زندگی را از سر گیرند و بوظایف خود قیام کنند. از همه مهمتر اینکه در این مدت عده مرد اخلاقاً نباید کسی را که تا دیروز همسر و شریک زندگی او بوده است از خانه بیرون کند زیرا همین وجود هر دو در یک خانواده و تبادل نظر در گفتگو و مشاهده عینی وضع اسف انگیز خانه و خانواده و فرزندان بعد از جدائی ممکن است هر دو را بیدار کند و راهی را در پیش گیرند که عین صلاح است.

حتی از جمله «فاذا بلفن اجلهن فامسکوهن بمروف» میتوان استنباط کرد که همسر دیروز و مادر فرزندان اگر پس از انقضاء عده باز هم مایل بترك خانه شوی سابق نبود و دل از آن کانون و فرزندان بر گرفت اخلاقاً باید او را با کمال رأفت و مهربانی جای داد زیرا ممکن است باز پیش آمد مناسبی پیش آید «لعل الله يحدث بعد ذلك امرا» و بخواهند که دوباره باهم زندگی کنند و زن انتخاب شوی کند که البته شوهر سابق اولی از دیگران است و بمولثهن احق بردهن، (در حال عده و شاید خارج از عده).

با توجه بهمه این پیش بینیهای قبل از ازدواج بسیار بی انصافی است که بگوئیم باز حق زن ضایع شده و برای حق ادعائی او در پی نقض اصل بر آئیم و حقوقی را که برای او قبل از عقد

ثابت بوده و از او صرف نظر کرده برایش تثبیت کنیم.

خواهید گفت همه زنان و پدران دختران باین حقوق و اختیارات آشنا نبوده اند تا از آنها استفاده کنند. جواب اینست که:

اولاً اینگونه زنان اکثراً باصطلاح خود بسا يك پیراهن سفید بخانه شوهر وارد و خارج میشوند نه در دسری دارند و نه ایجاد دردسر میکنند. بلکه همه این دباها و خارج خوانیها مال زنان دکلنه پوش شهری و اشخاص ساده ای است که تحت تأثیر و تحریک دیگران قرار گرفته اند.

ثانیاً سوء استفاده از قانون مربوط بسوء تربیت است نه نقص قانون. تمام قوانین الهی و قوانین بظاهر کامل و موضوعه بشری را در اختیار مردم نادان و بی تربیت قرار دهند نه تنها در راه تأمین سعادت خود از آن بهره ای بر نمیدارند بلکه خواه ناخواه حربه ای در دست قوی برای تحمیل برضعیف خواهد شد.

بنابراین سزاوار نیست که گناه عدم وجود تربیت را بر گردن قانون بیاندازیم و چون قانون الهی است و نمیتوانیم بگوئیم که ناقص است از ظهور آن عدول کرده به تأسویل مالایرضی صاحبه بپردازیم و بجای تعمیم تعلیم و تربیت صحیح با قانون در آویزیم.

ثالثاً اگر حمل بر تعصب و سختگیری نویسنده نفرمایند یکی از مهمترین علل این ناسازگاریها معاشرتهای بی بندوباری است که تحت عنوان آزادی و تجدد طلبی صورت میگردد و در این میان از جاذبه جنسی جرقه ای میجهد و خانمانها را میسوزاند و فرزندان را بی سرپرست میکند و اجاق روشن خانواده هارا خاموش میکند.

رابعاً در ممالک پیشرفته در صنعت (نه تمدن زیرا پیشرفت در کمالات انسانی غیر از صنعت است) که این کارها را محکمه میکند روز بروز بر میزان این عمل افزوده شده است و هر سالی یکبار طلاق و ازدواج با دیگری جهان عفاف و انسانیت را لکه دار کرده است.

خامساً همانطور که غریبان نمیتوانند عفاف و مختصات روحی ما را داشته باشند ما هم نمیتوانیم در اینگونه امور مثل آنان باشیم و بیاندیشیم.

اسلام همه این پیش بینیهارا برای تأمین آینده سعادت بخش زن و شوهر آینده چه قبل از عقد و چه حین عقد کرده اما چون ممکن است بر اثر سوء تربیت یا عوامل دیگر روانی و اخلاقی و اجتماعی که بحت از آنها و تأثیر آنها کتابی جداگانه لازم دارد اختلافی بوقوع بپیوندد که منجر بطلاق و جدائی شود باز هم برای جبران این حالت اسلام پیش بینی دیگری کرده است که آن عبارتست از تشکیل يك محکمه خانوادگی که تابع تشریفات آئین دادرسی و بعد گرفتار مراحل اجرائی نباشد.

این محکمه خانوادگی یا محکمه اخلاقی دارای دو عضو است عضوی است از خانواده شوهر و عضوی است از خانواده زن و قاعدتاً این دو حکم باید از مصلحتترین افراد دو خانواده باشند که پس از تعیین باهم مینشینند و بشکایت طرفین رسیدگی میکنند برای اینکه تقصیر یا قصور هر دو طرف را بررسی و تعیین کنند که کجا تقصیر یا قصور از زن است و کجا از مرد پس از رسیدگی بموارد اختلاف تکلیف طرفین را تعیین میکنند و آنان را بوظائف خود آشنا میسازند و هر کدام عضو خانواده خود را نصیحت و ارشاد میکنند و اصلاح ذاتالبین مینمایند و چون هر دو نفر از افراد متمدن و بزرگ و خیراندیش خانواده‌ها خواهند بود که با سمت نمایندگی خانواده انتخاب شده‌اند بی‌شک دخالت آنان در کار رفع سوء تفاهم و تحکیم خانواده مؤثر خواهد بود.

البته این نوع اقدام و تشکیل این محکمه خانواده و اخلاقی وقتی سودمند خواهد بود که مرد و زن خواهان زندگی باهم باشند ولی مسائل مختلف فیها باندازه‌ای است که زمینه شقاق و جدائی را فراهم کرده است در این صورت چون قصد اصلاح و زندگی دارند با رفع موارد اختلاف توفیق ادامه زندگی نصیبشان خواهد شد بنابراین با توجه به معنای مستفاد فاعل (پریدا) زوجین خواهد بود نه حکمین زیرا در مورد حکمین تصور غیر از اصلاح اصلاً روا نیست. نصب و تعیین حکم برای اینست که حکمین دو مصلح و دو خیر اندیش از دو خانواده پدر و مادری است که در محیط پرصفا باید فرزندان خود را تربیت کنند نه دو مفسد و میان‌برهم‌زن. چه اگر محیطی بوجود آید که تربیت فرزندان بر اثر اختلاف پدران و مادران میسر نباشد زحمات تربیت مدرسه‌ای هم بهدر میرود و هدف ایجاد افراد و جامعه مفید و مترقی منتفی میشود.

نتیجه اینکه با توجه بظواهر و نصوص آیات قرآنی و احادیث معتبره که در مقالات دو نویسنده محترم بآنها استناد شده است جز در موارد مذکور در فقه و قانون هیچ محکمه‌ای نمیتواند و این حق را ندارد که علقه زوجیت را برهم زند و از آیه «فابعثوا» هم نمیتوان استفاده کرد که هنگام بروز اختلاف و شقاق بین زن و شوهر این حق فوری برای دادستان یا قاضی ثابت شود که خود را مصداق عموم «فابعثوا» داند و حکمین را معین کند تا حکمین کار را بصلح پایان برند یا حکم طلاق صادر کنند و اگر فاعل «پریدا» اصلاح را هم حکمین قرار دهیم باز از استعمال و بکار بردن کلمه «اصلاح» این استنباط میشود که مأموریت آنان در حدود اصلاح است نه طلاق و در حقیقت انتخاب کلمه «اصلاح» این مطلب را بصورت قیاس منصوص‌العله در آورده است و اختیارات آنان در حد اصلاح محدود شناخته شده است. توجه شود که علاوه بر آنچه که ذکر شد دلایل زیر استنباط آقای دکتر را رد میکند:

اولاً- توجه فرمایند که امت اسلام خیرامت شناخته شده از این نظر که همه نسبت بهم

خیر خواهند و امر بمعروف و نهی از منکر میکنند و خطا بائی امثال (فابعثوا...) و (اسحلوا...) هم ناظر باین اعمال اخلاقی است و چنانکه آقای دکتر معتقد نیست که امر (فاصلحو) بین اخویکم... دلیل بر اینست که مدعی الموموم یا قاضی خود را مأمور آن داند و در تمام اختلافات کلی و جزئی مردم دخالت کرده امر به تشکیل محکمه دهد و همه صلحها بارای دادگاه انجام پذیرد و وضع (فابعثوا...) هم همین است.

ثانیاً هر جا که قرآن بیان حکمی میکند برای تخلف از آن مجازاتی دنیوی و اخروی قائل است و در حقیقت همه جا احکام قضائی ضمانت اجرا دارد و چون در اجرا و تخلف از حکم این محکمه بیان پاداشی نشده پس محکمه اخلاقی است و حکمی هم که داده میشود اخلاقی است و فقط ضمانت اجرایی وجدانی دارد.

ثالثاً - دادستان یا قاضی کجا تواند شناخت که اصلح حکم هر خانواده چه کسی خواهد بود و آیا اصلاً انجام این عمل یعنی دخالت دادستان و یا قاضی در اختلافات خانوادگی و نصب حکم امکان و قوعی دارد یا نه؟ و اصولاً در این باب بحث شده است که آیا حکم یا قاضی این محکمه حتماً باید مرد باشد و شاید از عموم و اطلاق آیه مرد بودن حکم ثابت نشود در این صورت حتماً محکمه قضائی که قاضی آن در سیستم قضاء اسلامی حتماً باید مرد باشد با وجود قاضی زن جزیک محکمه خانوادگی و اخلاقی نمیتواند باشد. نتیجه آنکه این امر از وظایف دو خانواده و مؤمنین است نه قاضی و دادستان.

بحث اینکه قاضی باید کسی باشد که کمتر و دیرتر تحت تأثیر احساسات قرار گیرد یسا اصلاً واقع نشود شاید مورد قبول و تأیید همه قضات و دانشمندان دنیا باشد و از اینکه زن احساساتی تر از مرد است شاید مورد قبول همه روان شناسان باشد که خود بحث بسیار ممنوع و سودمندی دارد.

نکته دیگری که باید بآن توجه داشت اینست که این محکمه خانوادگی بمحض بروز اختلاف تشکیل نمیشود و الا اختلافات جزئی همیشه معمولاً در خانوادهها هست بلکه اقدام باین امر وقتی است که ترس جدائی برود. بهمین جهت کلمه (شقاق) استعمال شده است نه (نزاع و اختلاف و خلاف).

شق بمعنی دوپاره و دو تیکه کردن و باب انفعال آن انشقاق است و افتعال آن اشتقاق که همین معنی را میرساند. (اجتماع خانواده در حکم پیکر است و جدائی زن و مرد در حکم دوپاره کردن این پیکر خانواده است) نزدیک باین معنی است این بیت سعدی باصح روایت و بنی آدم اعزاء یک پیکرند که در آفرینش ز یک گوهرند، که مقصود همان پیکر اجتماع باشد. به دو برادر یا خواهر دو قلو و شقیقین یا شقیقین، گویند.

نصب حکمین برای اینست که به موارد اختلاف رسیدگی کنند و تا میتوانند علل جدائی را از بین ببرند در این صورت مأموریت حکمین و فلسفه این کار رفع شقاق و جدائی است نه

ایجاد طلاق و تفرقه. والا اگر مقصود طلاق دادن باشد که خود آنها بر اثر شدت اختلاف با توجه به مفاد آیه در حال از هم جدا شدن هستند و برای طلاق دادن پیش بینی لازم نبوده. این ادامه زندگی است که برای استحکام مبنای آن پیش بینی لازم است و حکمین باید اصلاح ذات البین بکنند و ما موریت امر بمعروف و نهی از منکر و برقراری صلح و سلم و رفع اختلاف است و بس

رابعا - حکم بطلاق برای حکمین امکان پذیر نیست زیرا طلاق بتقسیمی بردو قسم است (رجعی و بائن) و بائن هم انواعی دارد و هر یک مشروط بشرائطی است که تا آن شرایط حاصل نیاید نوع طلاق معین نمیشود و حکم بطلاق میسر نمیگردد و ایجاد عده ای از شرایط هم از عهده قاضی خارج، بنا بر این اگر اختیارات حکمین تا حد طلاق باشد چه نوع طلاق خواهند داد و شرایط هر نوع را که بعضی از آنها قلبی است چگونه بوجود خواهند آورد و آثار مترتب بر هر نوع را چگونه تعیین خواهند کرد. و چون ایجاد و تمهید همه آنها ممکن نیست و هیچ محکمه رسمی در مقابل آنچه که در اختیار و قدرت او نیست تکلیف و مسئولیتی ندارد، پس حکمین این محکمه دو قاضی رسمی که میتوانند حکم قطعی بر طلاق صادر کنند نیستند و ارزش و ما موریت آنان در حد دو ناصح مشفق است که برای وصل کردن آمده اند.

خامسا - قاضی یا محکمه وقتی بامری رسیدگی میکند که شاکی داشته باشد زیرا محکمه خود بخود بدون مقدمه تشکیل نمیگردد و مواردی هم که دادستان میتواند مستقلا رسیدگی کند معلوم است که اختلاف زناشویی از آن موارد نیست در صورتیکه ظاهر خطاب (فابعثوا) اینست که حکم های دو خانواده بدون شکایت با تقاضای زن و شوهر نمیتواند برای برقراری صلح بین آن دو دخالت کنند و این خود دلیل بر اینست که اختیارات حکمین در حدود امر بمعروف و اصلاح ذات البین است نه ایقاع طلاق.

سادسا - هیچ خبر معتبری ثابت نکرده که در این چهارده قرن حکومت قانون اسلام در بین مسلمین بخصوص که در امر ازدواج و طلاق وارث هم همیشه حاکم بوده چنین اتفاقی که مورد قبول باشد رخ داده و مثل اینکه اجماع (یکی از ادله چهارگانه اجتهاد) بر عدم آن بوده است. و اگر بگوئیم اوضاع و احوال اقتضای چنین اجتهاداتی را دارد گفته میشود که اولاتساوی حقوق زن و مرد در مسائل سیاسی و اقتصادی و حقوقی اصلاحی بامر ارت و ازدواج و طلاق که هر سه سنت خدائی است (ولن تجدلسنتاله تبدیلا) ندارد و آفریننده انسان (در صورت اعتقاد که همه منتقدیم) بحقیقت حال آن آشناتر و خیر اندیشتر است و آنکس هم که از قرآن دلیل استنباط میآورد باید سعی کند که اجتهاد در مقابل نص نکند و آیات و اخبار را هم از ظاهر خود خارج نسازد و دست بدامن تأویل نزند زیرا (ولا یعلم تأویله الا اله والراسخون فی العلم یقولون آما کل من عند ربنا وما یدکر الا اولوالالباب) والا باین سر نوشت دچار میشویم که روزی بر مبنای هیئت بطلمیوس عقیده بر ثبات بودن و مرکزیت زمین در بین

بود آیات مربوط بزمین و آسمانها را بر آن معنی بر میگردانیدیم و بعد از آنکه علم هیئت کپرنیکی فرضیه‌های هیئت بطلامیوسی را باطل کرد دیدیم که همه آیات دال بر سکون و مرکزیت زمین و نص یا ظاهر در حرکت و تابعیت آن هستند .

اینجاست که باید از تفسیر برای پرهیزیم و بحکم (القرآن یفسر بعضه بعضه) برای تفسیر آیه از آیات دیگر مدد گیریم و سپس چنگ بدامن اخبار معتبر و حکم عقل سالم و اجماع امت زنیم باشد که با این اجتهاد آزاد بامدد ملکه اجتهاد بآنچه حکم خدا است برسیم یا لا اقل بثواب اجتهاد بیطرفانه نائل آئیم بطفه و کرمه .



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی